

کودک شاه



● ماهنامه‌ی شاهد کودک

● شماره ۸ ● شهریور ۱۳۸۵

● بها ۱۵۰۰ ریال



به نام خدا بزرگ‌ترها بخوانند

امروزه تحقیق‌های روان شناختی در سراسر دنیا نشان داده است که هر کسی باید هیجان‌های خود را بشناسد و بتواند درباره‌ی آن‌ها صحبت کند. شاید یک بزرگسال به آسانی بتواند از عهده‌ی کاری برآید؛ ولی یک کودک باید اول احساس‌های خود را بشناسد، تفاوت‌ها و نام آن‌ها را بداند تا بتواند با بیان احساسی خاص، از یک بزرگ‌تر کمک بگیرد.

نشانی: تهران خیابان آیت ا... طالقانی،
خیابان ملک الشعراى بهار شمالی شماره ۳
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
email: koodak@shahedmag.com
تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسؤول: حسین دهقان
سر دبیر: عباس خامه‌یار
جانشین سر دبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: سپیده خلیلی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
مدیر هنری: سعید رزاقی
صفحه آرایی: مهسا بزرگ‌امید
مدیر داخلی: حمیدرضا همّتی
خدمات چاپ و توزیع: موسسه فرهنگی هنری
شاهد (چاپخانه مرکزی چاپ)

- | | |
|----|--------------|
| ۳ | باغبان |
| ۴ | جالب و دیدنی |
| ۶ | لانه‌ی خوشبو |
| ۸ | نقاشی باغ |
| ۹ | سرگرمی |
| ۱۰ | شغل پدر |
| ۱۲ | راستگویی |
| ۱۴ | شکست دشمن |
| ۱۶ | نگرانی |
| ۱۹ | آب بابا نان |
| ۲۰ | مسابقه |
| ۲۲ | جدول |
| ۲۳ | سرگرمی |
| ۲۴ | معرفی کتاب |
| ۲۵ | فرم اشتراک |
| ۲۶ | آثار بچه‌ها |
| ۲۷ | نقاشی کودک |

تصویر روی جلد: سلمان رئیس عبدالمهی



غسان

به باغچه‌ها، آب می‌ده، آفتاب می‌ده
 غنچه‌ها رو، رو شاخه‌ها تاب می‌ده
 بهار که شد، دونه تو خاک می‌کاره
 به ابر آسمون می‌گه بیاره
 دوست داره غنچه‌ها فراوون بشن
 گنجشکاتوی باغچه مهمون بشن
 با گل و باغچه‌ها چه مهربونه
 اسم قشنگش، عمو باغبونه

● مهری ماهوتی
 ● تصویرگر: غلامعلی مکتبی

جالب و دیدنی



با یک رنگ دیگر هم
روغن را رنگی کن.



وقتی آب و روغن مایع را
با هم مخلوط کنیم، می بینیم
آب در زیر و روغن مایع
در رو قرار می گیرد. قبل از
این کار با کمی جوهر یا یک
قطره «گواش» آب را رنگی
کن.



وقتی آب و روغن را مخلوط کنی، دیدنی می‌شود.

...شاید لکه‌های رنگارنگ روغن را در خیابان‌های خیس دیده باشی. روغن سطح آب را می‌پوشاند. بعد نوری که به آن می‌تابد، رنگ‌های رنگین کمان را به وجود می‌آورد.

... آب و روغن در هم حل نمی‌شوند، همیشه روغن که سبک‌تر است، روی آب پخش می‌شود. درست مثل حلقه‌های چربی روی آب گوشت.



لانه‌ی خوشبو

یکی بود، یکی نبود زیر گنبد کبود روی زمینی پر از گل و سبزه، خاله کفشدوزک
تو باغچه‌ی گل‌ها زیر یک بوته‌ی گل نیلوفر لانه داشت. دلش شاد و
کارش آباد. کارش چی بود؟ دوختن کفش‌های رنگارنگ.
یکی از روزهای بهار، خاله کفشدوزک از برگ گل یاس یک جفت
کفش برای خاله سنجاقک دوخت. خاله کفشدوزک که خیلی خسته بود،

کفش‌ها را بیرون لانه گذاشت و رفت تا بخوابد. شب بود و هوا سرد. کوچول و
موچول دو تا مورچه‌ی زرنگ که از راه دور آمده بودند، چشمشان به کفش‌های زرد
افتاد. کوچول گفت: «به به چه لانه‌ی قشنگی.» موچول گفت: «این‌جا دو تا لانه هست
یکی مال من، یکی مال تو.» کوچول و موچول توی لانه‌ی خوشبو خوابیدند و خواب‌های
خوش دیدند.

روز بعد، خاله سنجاقک راه افتاد و آمد به طرف لانه‌ی خاله کفشدوزک، به لانه که رسید،
چشمش به کفش‌های زرد خوشبو افتاد، خندید و دوید تا کفش‌هایش را بپوشد که صدایی
شنید: «آهای چه کار می‌کنی؟ چرا پا توی لانه‌ی من می‌کنی؟»

خاله سنجاقک نگاهی به کفش‌های زرد خوشبو انداخت و کوچول و موچول را دید. دوید
به طرف لانه‌ی خاله کفشدوزک، در زد و گفت: «خاله تو برای من کفش دوختی یا برای
مورچه‌ها لانه؟» با سر و صدای خاله سنجاقک و کوچول و موچول، همه جمع شدند. خاله



کفشدوزک نمی‌دانست چه کار کند نه دلش می‌خواست خاله سنجاقک را ناراحت کند، نه کوچول و موچول را بیرون کند. ننه مورچه ریزه با زنبیل پر از خوراکی از راه رسید. ماجرا را دید و شنید. به کوچول و موچول گفت: «من یک لانه‌ی بزرگ دارم. لانه‌ی من مال شما، بیایید برویم با هم زندگی کنیم. کفش‌های خاله سنجاقک هم مال خودش.» کوچول و موچول از کفش‌های زرد خوشبو بیرون آمدند. زنبیل ننه مورچه ریزه را گرفتند و به طرف لانه دویدند. خاله سنجاقک هم کفش‌های زرد خوشبو را پوشید و دوید تا به مهمانی برسد.

● معصومه ذباج

● تصویرگر: ملیکا سعیدا



از روی ردپاها بگو که هر
کس چند بار از روی پرچم
آمریکا رد شده است!



ما ایران را یک پارچه می‌خواهیم



تکه‌های نقشه را سر
جای خود بگذار!

بنده‌ی خوب خدا



چکش و پیچ و آچار
آهن و سندان سرد
در زمان کودکی
دست او را پینه کرد
پول‌های جیب او
بوی روغن می‌دهد
بوی از کار زیاد
خسته بودن می‌دهد
پنجه‌های او قوی
چشم‌هایش رنگی است
کم سواد است و کمی
خط او خرچنگی است
از صدای خنده اش
خانه‌ی ما باصفاست
بنده‌ی خوب خدا
پهلوان پیر ماست

پدرم پیر است و باز
کارسنگین می‌کند
درد پاهایش مرا
گاه غمگین می‌کند

● محسن فولادشکن
● تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



تقديم به همه‌ی پدرهای خوب



● تصویر گر: مهدی اکبری
● نویسنده: مهری ماهوتی

راستگویی



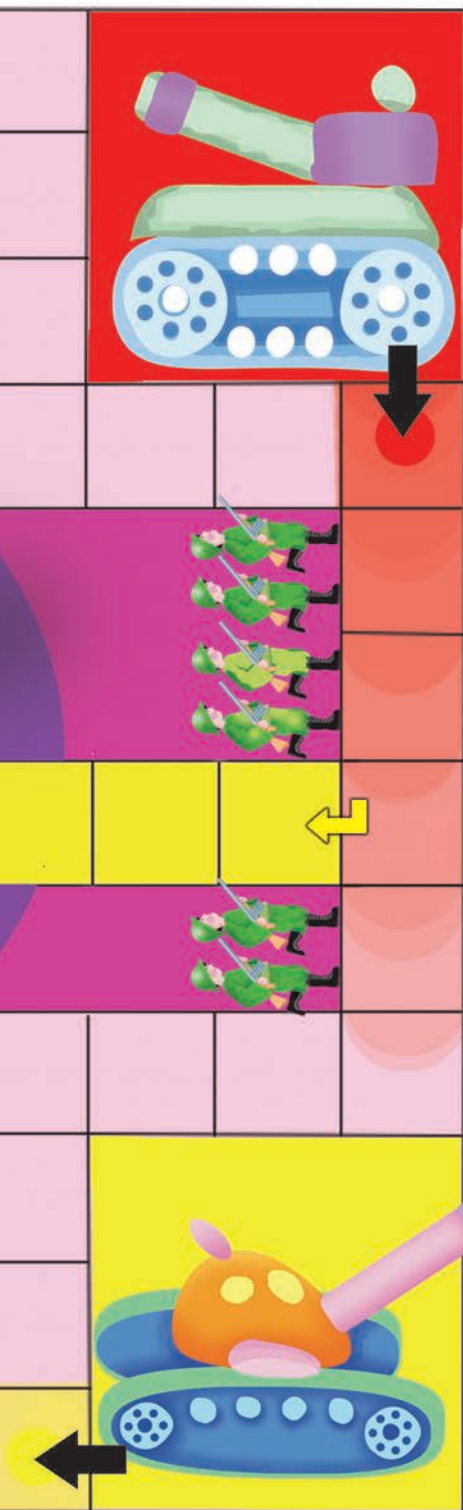
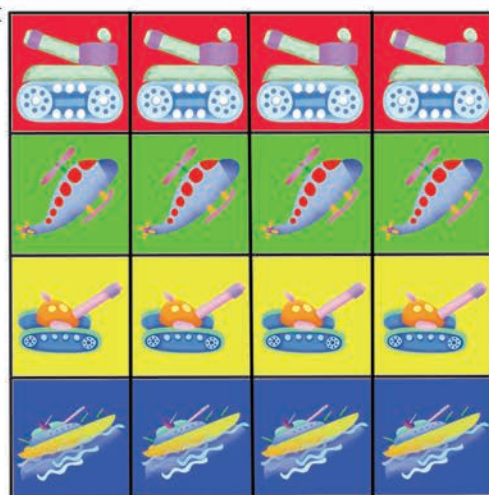
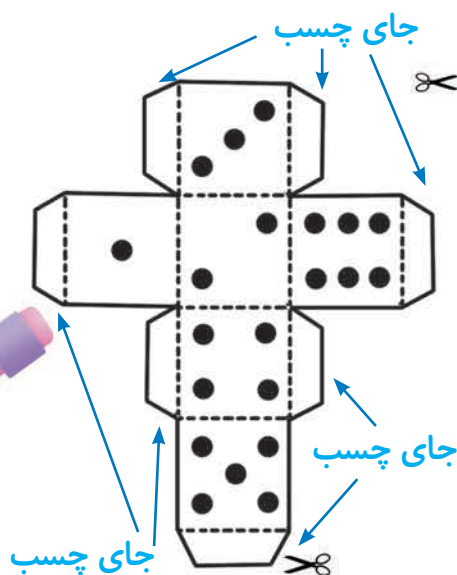


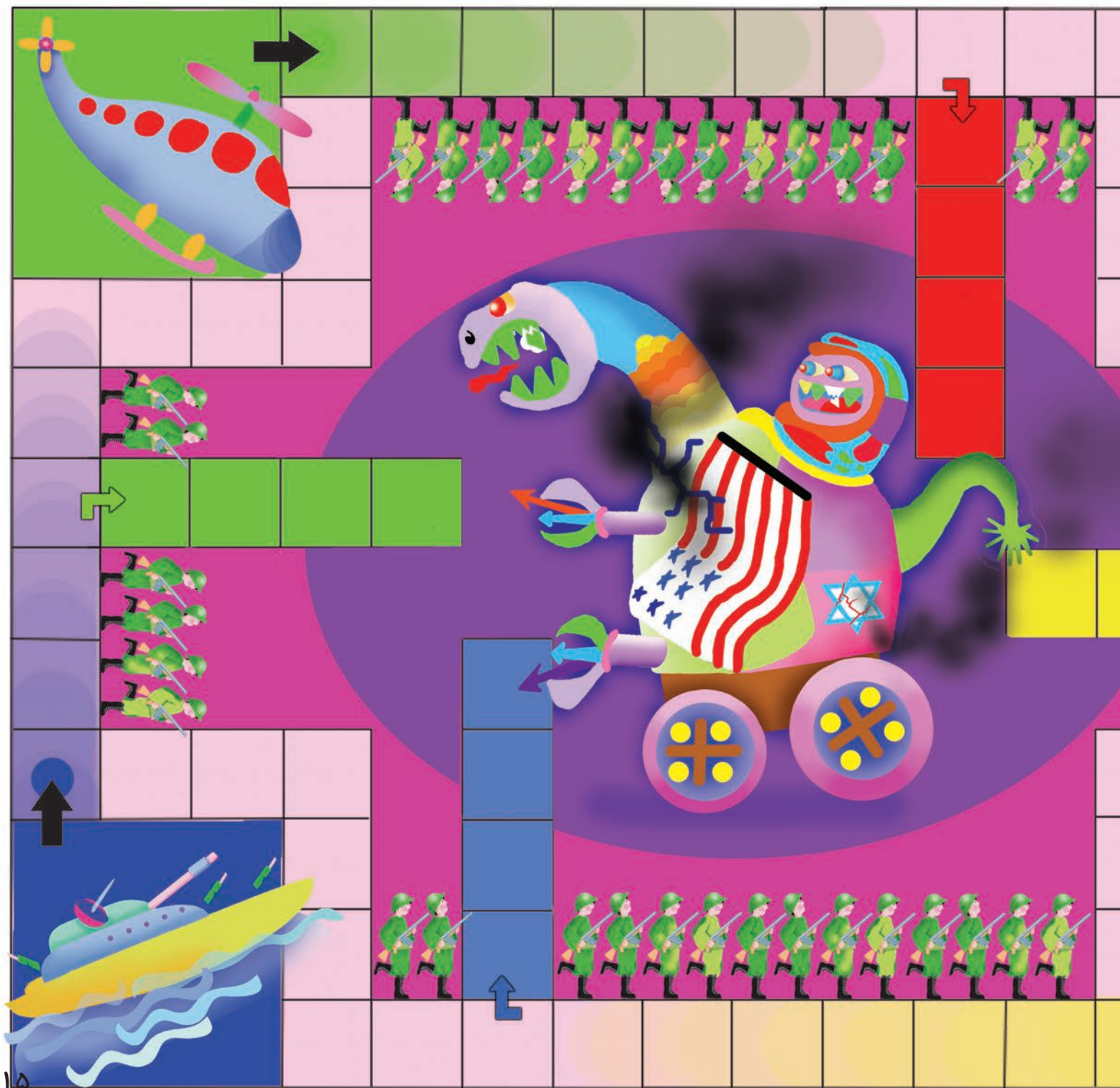
نتکست دشمن

نیروهای خودی دور دشمن را گرفته‌اند، می‌خواهید کدام یک از نیروها باشید: هوایی، دریایی، زمینی یا نفربر؟
۱- مهره‌های بازی را جدا کنید.

۲- قسمت‌های مکعب را از محل چسب به هم بچسبانید.

۳- حالا به نوبت مکعب را بیندازید. عدد ۶ به هر کسی افتاد او بازی را از محل شروع، آغاز می‌کند. کسی که زودتر مهره‌هایش (نیروهایش) را به دشمن برساند برنده است.







نگرانی

● سپیده خلیلی
● تصویر گر: شیوا ضیایی

هر روز صبح، امیرعلی با گریه از خواب بیدار می‌شد و می‌گفت: "نمی‌روم؛ نمی‌روم! من به مهدکودک نمی‌روم!"

بابا بغلش می‌کرد و می‌گفت: "بیا پسرم؛ بیا زودتر برویم. کارم دیر شد."
مامان لقمه به دست از روی شانهِ بابا به زور یک لقمه توی دهان امیرعلی می‌گذاشت. بعد همین که دهانش را باز می‌کرد که جیغ بزند، یک لقمه‌ی دیگر توی دهانش فرو می‌کرد. مامان هم می‌ترسید دیر به سر کارش برسد، برای همین، هر دو با هم کمک می‌کردند و لباس‌های امیرعلی را تندتند تنش می‌کردند.

آن وقت بود که امیرعلی داد می‌زد: "آی دلم... دلم درد می‌کنه." بابا در حالی که امیرعلی را بغل می‌کرد، به طرف ماشین می‌دوید و می‌گفت: "کفش‌هایش را بیاور توی ماشین پایش کن." مامان هم در حالی که پشت سر آنها می‌دوید، قربان صدقه‌ی پسرش می‌رفت.
آنها هر روز با همین برنامه، به طرف مهدکودک می‌رفتند. اما نزدیکی‌های مهد، همین که چشم امیرعلی به در مهدکودک می‌افتاد، هرچه خورده بود، بالا می‌آورد. وقتی هم وارد مهدکودک می‌شد، ماجرا ادامه داشت. مدّت‌ها گریه می‌کرد و مامانش را می‌خواست. او از این که می‌دید بقیّه‌ی بچه‌ها، بدون اشک ریختن و خوش حال به مهدکودک می‌آیند، تعجب می‌کرد. دلش می‌خواست از یکی پرسد: "تو نمی‌ترسی که کسی دنبالت نیاید؟" یا "اگر مامان و بابا نشانی مهدکودک را فراموش کنند، چه کار می‌کنی؟" یا "دلت برای خانه تنگ نمی‌شود؟"

تا آن روز، هیچ وقت کسی از امیرعلی نپرسیده بود که چرا ناراحتی؟ مامان فکر





می‌کرد که اگر برایش جایزه بخرد، او دیگر گریه نمی‌کند. بابا فکر می‌کرد: "لوشش کرده‌اند. باید درستش کنم."

ولی سرانجام، یک نفر از امیرعلی پرسید: "چی شده باباجون؟ چرا این قدر نگرانی؟" امیرعلی، که توی راهرو نشسته بود و گریه می‌کرد، ساکت شد. روبه‌روی او پیرمردی



ایستاده بود که در هر دستش یک ظرف بزرگ پلاستیکی بود. او برای مهدکودک ماست آورده بود. امیرعلی آهسته و زیرلب گفت: "اگر مامان و بابام نیان؟" پیرمرد خندید و گفت: "آنها اگر خودشان را فراموش کنند، تو را فراموش نمی کنند. خاطرت جمع باشد؛ هر جا که باشند سر وقت از راه می رسند. توی دنیا برای آنها هیچی مهم تر از تو نیست."

یک دفعه دل درد امیرعلی خوب شد. پیرمرد کنار او نشست و امیرعلی درباره ی فکرهای خودش با او حرف زد. آن شب، امیرعلی دیگر خواب ندید که کسی دنبالش می کند. توی خواب داد نزد و صبح، شاد و سر حال از خواب بیدار شد.

سؤال: "اسم این احساس امیرعلی چیست؟"
این حس بد است یا خوب؟

اگر کسی این حس را داشت باید چه کار کند؟
جواب: باید درباره ی آن با کسی که بیش تر از خودش می داند، حرف بزند. چون هر چه بیش تر بگوید، حالش بهتر می شود.



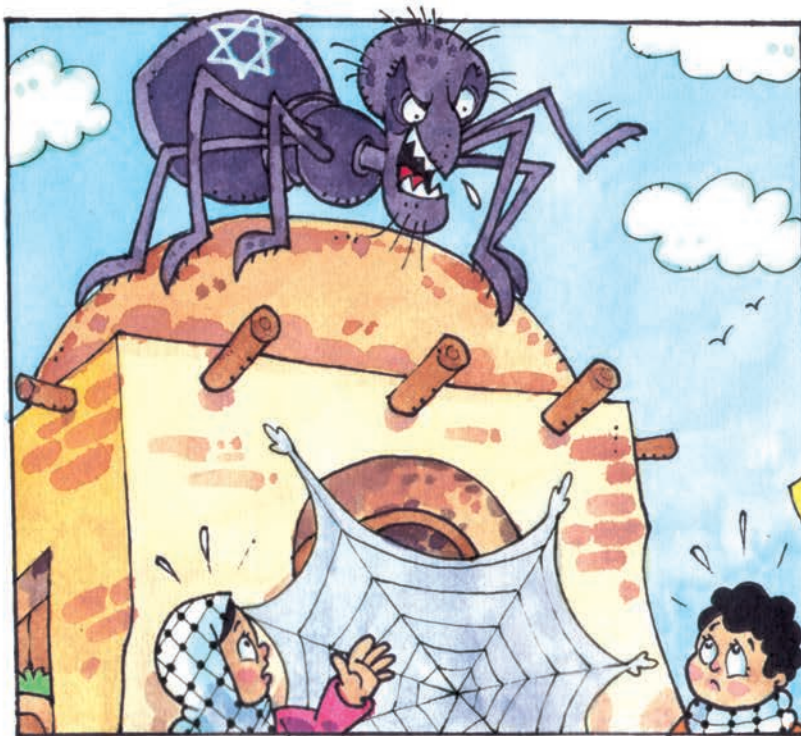
آب بابانان

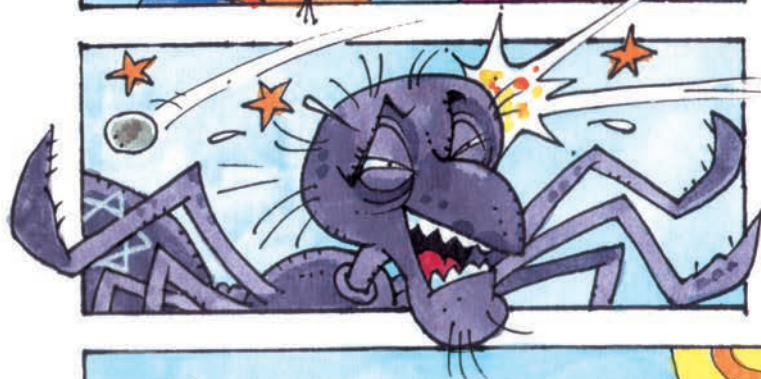
● مہری ماہوتی
● تصویر گر: شبنم کشاورزی

آب بابا نان
یک بوس شیرین
دادم به مامان
با بوسه من
خندید مامان
از صورت او
شد غصه ها پر
او گل شد و من
زنبور کوچولو
رفتم نشستم
بر دامن او



برای این تصویرهایک داستان تعریف کن.
 از یک بزرگ‌تر خواهش کن آن را بنویسد و برای ما بفرستد
مسابقه
 ما به داستان‌های خوب، جایزه می‌دهیم.







طراح جدول: زهره خداجوی

خجالت

برندگان شماره ۵:

اولی: "چرا خودت را از آقای دکتر قایم می کنی؟"

دومی: از دکتر خجالت می کشم."

اولی: "چرا؟"

دومی: "چون سال هاست که مریض نشده ام!"

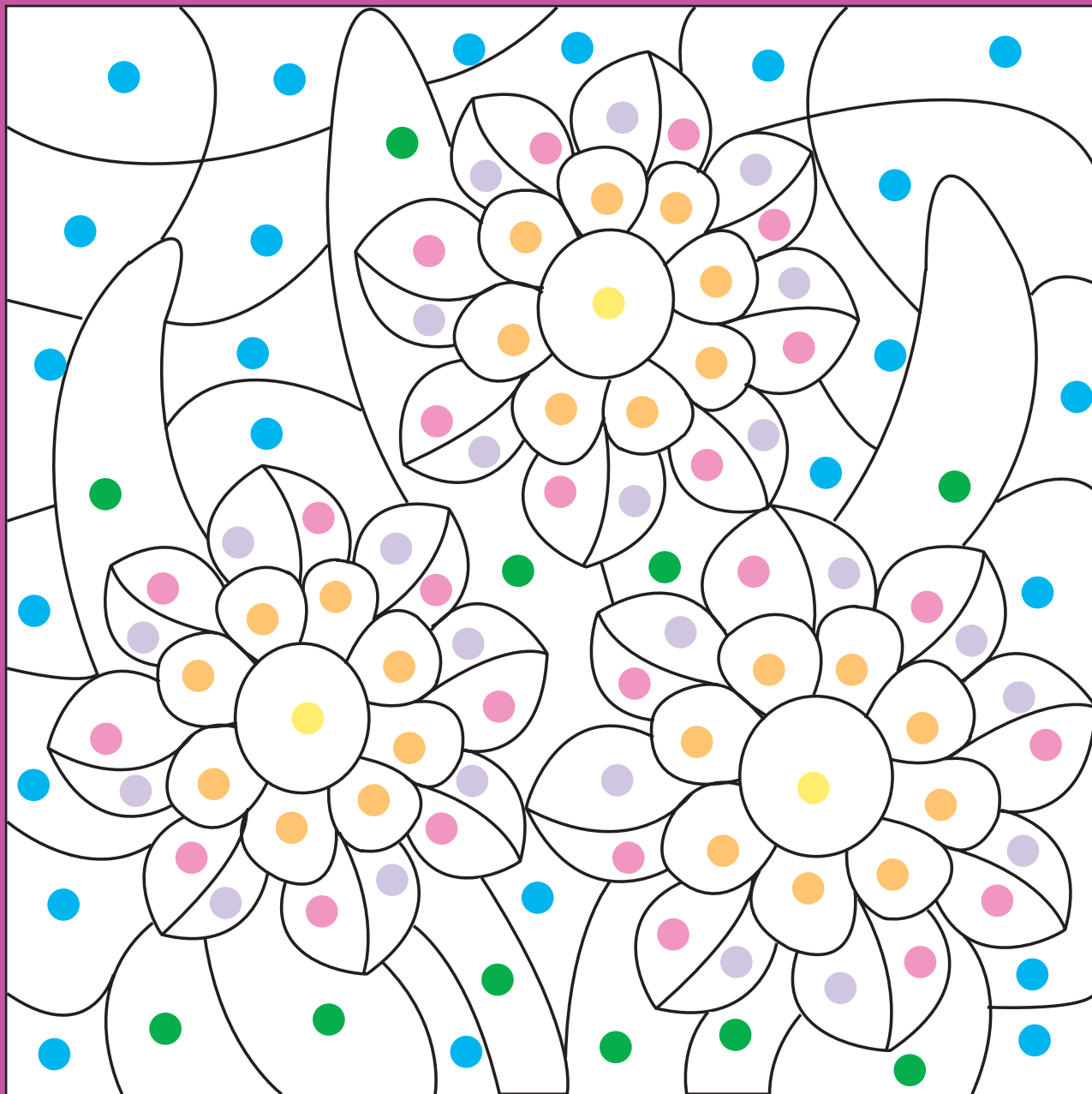
نگار رفیقی

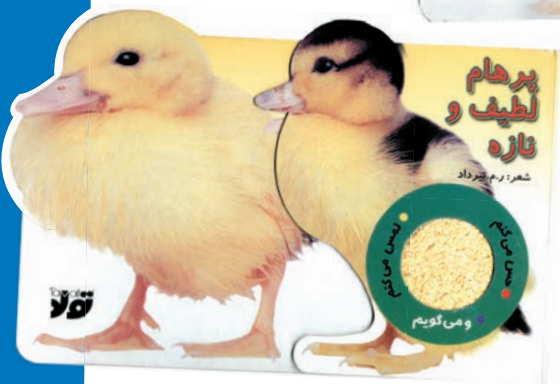
پریا فتحی خاتونی

کیمیا صدفی

لطیفه

رنگ کن!





۳ کتاب عجیب!

برای اولین بار در کشور ما کتاب‌های بسیار جالبی چاپ شده است. چون بچه‌ها می‌توانند با دست زدن به تن حیوان‌ها، بفهمند که بدن آن حیوان از چه چیزی پوشیده شده است. برای مثال، وقتی به تن مرغ دست می‌کشند، می‌شنوند: من مرغم و پر دارم

۱- پیشی پیشی جان چه نازی

۲- بین چه نرمه موهم

۳- پرهام لطیف و نازه

این سه کتاب عجیب را انتشارات تولد چاپ کرده است و شماره‌ی تلفن پخش آن ۷۷۳۳۰۴۳۷ است.

جوجه و شوهر دارم
گوسفند زیبا هم به آن‌ها
می‌گوید: ببی منم ببی منم
پشمه همه پوست تنم



فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگترها پر کنید و به آدرس ما بفرستید.

مبلغ اشتراک ششماهه ۹۰۰ تومان و مبلغ اشتراک یکساله ۱۸۰۰ تومان می‌باشد.

مبلغ مورد نظر خود را به شماره حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر به نام انتشارات شاهد واریز نمایید. فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله شاهد کودک ارسال نمایید.

نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳

صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵، انتشارات شاهد

نام: نام خانوادگی: تاریخ تولد:/..../۱۳۰۰

نشانی:

کد پستی: تلفن:

یک سال ☐

مدت اشتراک: ۶ ماه ☐

بچه‌های مجله

محمد طه مرادیان (نامه)

مجتبی نوزادان (نقاشی)

متینه نائینی (نقاشی)

رقیه علیزاده (عکس نقاشی)

فاطمه ابراهیمی (نقاشی نامه)

زهرامعصومیان (نامه)

نرگس سراجیان تهرانی (نقاشی)

کیمیاصدفی (نامه)

طلاها مطرری راد (نقاشی نامه عکس)

سید علی رکنی دزفولی (نقاشی نامه)

پویا نصیری (نامه)

زهرا پور منوچهری (نامه نقاشی)

آثار بچه‌ها



امیر حسین کاوه



نازنین شجاع حیدری



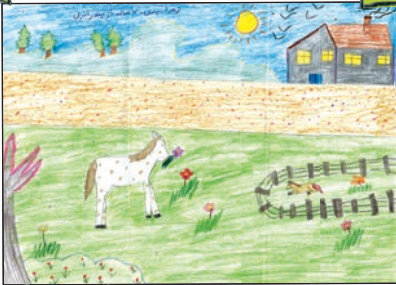
نگار ابراهیمی



مسعود جوادیان



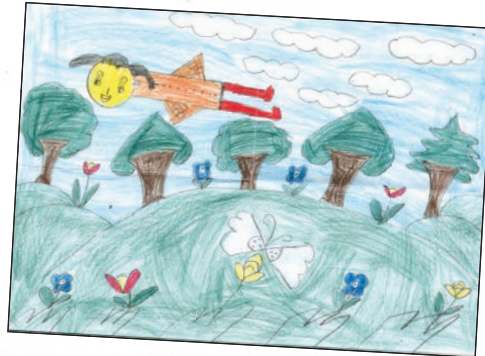
طاها مظاهری راد



زهرا تبری



مهدی السادات میری



فاطمه ابراهیمی



مجتبی نوزادان



متینه نایینی



عاطفه سعدونی



مجتبی نوزادان



راضیه فلاح





داستان کودک لاله در توتستان

اسم این دختر لاله است. او دوست دارد در جایی باشد که درخت‌های توت است. او توت را خیلی دوست دارد. لاله از پدرش پرسید: کی به تفریح می‌رویم. پدر گفت: جمعه می‌رویم. چهارشنبه و پنجشنبه گذشت. جمعه رسید. لاله اول به پارک رفت و بعد با پدر و مادرش به توتستان آمدند. او از دیدن توت‌ها خوشحال شد. او چند توت چید و خورد. پدر و مادر هم از توت‌ها خوردند.

شیما ناصری
۷ ساله از تهران

تصویر این صفحه از
نقاشی‌های شماست

A photograph of two young girls, likely of Afghan descent, wearing traditional headscarves with a black and white geometric pattern. They are both holding round, white, slightly flattened breads in their hands. The girl on the left is also holding a piece of white paper or cloth. The background is a solid, warm-toned wall. The text 'روزی ما بزرگ می شویم...' is overlaid in the center in a stylized orange font.

روزی ما بزرگ می شویم...